



# ضرورت تجدیدنظر در جامعه‌شناسی مذهبی

تحلیلی از مقاله «اگر پاپ و مارکس نبودند»  
از زنده یاد شهید دکتر علی شریعتی

دکتر سید محمد مهدی جعفری دانشگاه شیراز

شناخت پدیده‌های طبیعی و کشف قوانین علمی تابع شرایط روز نیست، بلکه حقایق ثابتی هستند که هر چه توان علمی بشر و تجارب او بیشتر شود، مقدار بیشتری از این حقایق بر او آشکار می‌گردد. لیکن قوانین حاکم بر جوامع انسانی را در هر شرایطی، به گونه‌ای خاص باید مورد بررسی قرار داد. شرایط و اوضاع اجتماعی موجود، گذشته‌های تاریخی، پیشرفتهای علمی، پیشامدهای سیاسی، و تحولات اجتماعی، همگی در شناخت پدیده‌های انسانی مؤثرند. بدین جهت، بازمینی همهٔ مسائل وابسته به علوم اجتماعی، در شرایط زمانی و مکانی گوناگون بایسته است.

از هم پاشیدن سازمان اداری کمونیسم و تجزیهٔ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، و برخی از کشورهای دیگر کمونیستی، به معنی پایان عمر مارکسیسم نیست، لیکن نشانه‌ای از افول خورشید آن، محقق نشدن وعده‌ها و پیشگوئیهای پیامبرانه و قالبی آن، و در نتیجه، ایجاد شک و تردید در عقاید و تزلزل در ایمان پیروانش هست. جزمیت و عناد فراوانی باید در وجود کسی باشد تا هنوز هم نسبت به آیندهٔ این مکتب امیدوار و بدان مؤمن و وفادار باشد. البته بسیار دشوار است که انسان از باورهای آرمانی مسلم و قطعی خود یکباره دست بردارد، لیکن واقعیتی است که مارکسیستها با آن روبرو شده‌اند و انتخاب با خودشان است.

### شرایط ایجاد و پیدایش مارکسیسم

هر اندیشه و مکتب و پدیدهٔ انسانی زائیدهٔ زمان خویش است. مارکسیسم نیز پاسخی به ستمگریها و بهره‌کشیهای روزافزون جامعهٔ سرمایه‌داری اروپا، بویژه سرمایه‌داری آلمان، انگلستان و فرانسه بود. در این بهره‌کشی غیرانسانی کلیسا نقش مؤثری داشت؛ کلیسای غرب با موعظه‌های دروغین و تخدیرکنندهٔ خود توده‌ها را به تسلیم در برابر ستمگران و پذیرش ستم به امید پاداش اخروی و بهشت خود ساخته و به دروغ پرداخته و ادار می‌کرد و شاهان و امیران و ارتش سازمان یافته نیز پشتیبان مادی و نظامی سرمایه‌داری بودند. زور و ترور، این سه همزاد سنتی باستانی چهره‌های زشت خود را در سراسر دنیای سرمایه‌داری نشان می‌دادند. در چنین شرایطی در قرن نوزدهم مارکس و اندیشه‌های او واکنش مناسبی بود که در اروپا پدید آمد. مارکس آمده بود تا انسان را از بندگی ماشین و پرستش مآذ و پذیرش ستم و بهره‌کشی و از خود بیگانگی برهاند. او سرمایه‌داران را، در سراسر جهان، طبقه‌ای بهره‌کش، کارگر را طبقه‌ای بهره‌ده و به بند کشیده شده، و ابزار

تولید را تنها عامل ایجاد کننده هر دوره و هر وضعی دانست. و با توجه به موضعگیری کلیسای اروپا در قرن نوزدهم، دین را، در سراسر زمان و در گستره زمین، افیون توده‌ها و سنگر سرمایه‌داران اعلام کرد. نزاع طبقاتی جبر تاریخ، هر شرایط و دوره‌ای را (سنتر) جبری و حتمی نزاع طبقاتی میان طبقات حاکم و محکوم (تز و آنتی تز) بشارت داد، و سقوط سرمایه‌داری و ظهور سوسیالیسم و حاکمیت طبقه کارگر (پرولتاریا) را امری حتمی، در آلمان و سپس در انگلستان و فرانسه پیش‌بینی کرد. حال چه شد که سوسیالیسم به جای اینکه در کشورهای سرمایه‌داری اروپای غربی سر برآورد، در روسیه فئودالی و نیمه سرمایه‌داری و نسبتاً عقب مانده سزارین شد، سؤالی است که باید از لنین و دیگر سردمداران شوروی سابق کرد. دکتر شریعتی در این باره می‌نویسد:

در اروپا، پاپ که مظهر نیروی مذهب و وارث تاریخ مذهب تلقی می‌شد، مذهب را به صورت یک نظام فکری متحجر ارتجاعی و در عین حال وابسته به دیگر طبقات حاکم، یعنی زورمندان و زرمندان ساخته بود و طبیعی است که نقش مذهب توجیه وضع موجود و تسکین توده‌های محروم و جانشین کردن بهشت موعود در اذهان مردم به عنوان جبران جهنم موجود در زندگی آنان می‌توانست باشد؛ همچنانکه همه استعدادهای متعالی انسانی چون فلسفه و عقل و منطق و هنر و ادبیات و علوم نیز چنین بود...

در چنین شرایطی مارکس که هم یک فیلسوف هگلی بی‌خدا بود و هم یک روشنفکر بعد از رنسانس اروپا و هم وابسته به طبقه بورژوازی متوسط و در عین حال، به خاطر وابستگی‌اش به خانواده‌ای یهودی، لربانی نژاد پرستی و تبعیضهای ضدانسانی مذهبی کلیسا بود، تحت تأثیر نهضت‌های کارگری قرار گرفت که اروپا، بخصوص آلمان و فرانسه و انگلیس را فراگرفته بود و مکتب‌هایی چون سوسیالیسم و کمونیسم و سندیکالیسم، بویژه در فرانسه، نضج می‌گرفت که روح و هدف همگی نجات انسان از بیماری مادی شدن در نظام بورژوازی حاکم، از خود یگانه شدن در برابر ماشین، مبارزه با فروش کار به عنوان جوهر حقیقی انسان در قبال مزد، و نفی استثمار و حشیانه‌ای که ماشین هر روز وحشیانه‌ترش می‌کرد، و تابودی سرمایه‌داری خصوصی که همه را دیوانه‌وار به دنبال افزون‌طلبی و حرص و پول پرستی و زراندوزی تصاعدی (تکاثر) می‌دواند، و از میان بردن تضاد طبقاتی که جامعه انسانی را به دو صف متخاصم تجزیه می‌کرد، و آزادی طبقات محروم و بویژه کارگر صنعتی - که به صورت پرولتر جدیدی درآمده بود - از اسارت مزدوری ماشین و تولید برای سرمایه‌دار، و به طور کلی ایجاد جامعه‌ای عاری از تضاد طبقاتی و رابطه استثماری، و جانشین کردن «ارزش کار» به جای «ارزش پول» بوده است.<sup>(۱)</sup>

بشر گرفتار در زمین و زمان، و توانا به دیدن مسافتی کوتاه در برابر خویش است، و گرفتار و رفتارش بازتاب رفتار و گفتار دیگران. این گرفتاری و توان و بازتاب امری است طبیعی و قابل پیش‌بینی؛ زیرا در سراسر

روزگاران گذشته سابقه دارد. آنچه باعث شگفتی است این است که بشری اندیشه و آگاهی و عقده‌های خود را وحی آسمانی، و قوانین اجتماعی خود ساخته را قوانین حتمی آفرینش و سیر تغییر ناپذیر آینده و تنها وسیله سعادت‌مندی انسانها بداند. مارکس سخت تحت تأثیر هگل بود لیکن هگل را ایده‌آلیست می‌دانست، از این جهت فلسفه او را از جهت شکل و قالب پذیرفت و ماتریالیسم را بر آن افزود و آن را فلسفه علمی، و تنها فلسفه علمی، اعلام کرد و با تحلیل تاریخ، گذشته بشر را شامل دوره‌های کمون اولیه، برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری، و سرانجام، سوسیالیسم پنداشت و نهایت سیر بشر را کمونیسم ارادی و آگاهانه دانست! تحلیل او از گذشته و پیش‌بینی او در مورد آینده بر حدس و گمان و تصور و تخیل و پندار استوار بود، و لذا برخلاف ادعایش، فلسفه او پندارگرایی و آرمان‌خواهی است. او با پیامبران مخالف بود و منکر خدا و ماوراءالطبیعه، اما کاری پیامبرانه کرد و پیروانش او را بیش از یک پیامبر می‌دانستند. مارکس نه تنها تحت تأثیر اوضاع و شرایط روزگار خود قرار داشت، بلکه پیوسته در مسیر تکاملی پیش می‌رفت، از تجارب دیگران استفاده می‌کرد و با اندوختن تجارب جدید حرفهای تازه‌تری می‌زد. چنانکه اریک فروم با تکیه بر یادداشتهای دوران پیری مارکس او را موعود مسیح و عارف دوران و منجی بشر از بند ماده و طبیعت و ماشین به شمار می‌آورد و معتقد بود لنین و سپس استالین به افکار و اندیشه‌های مارکس خیانت کرده، یادداشتهای جوانی وی را ملاک عمل قرار داده‌اند و آنچه به نام مارکسیسم به اجرا درآوردند، اندیشه‌های خام و تغییر یافته او بود که خودش آنها را قبول نداشته است.

اگر اریک فروم درست گفته باشد، لنین برای هفتاد سال جهان را به بازی گرفت، و به عنوان درمان بیماری سلّ عده‌ای از مردم، کثیری از مردم جهان را به سرطان مبتلا کرد. بدون شک مارکس از ناسامانیهای زمان خود رنج می‌برد و بر سر آن بود که آن ناسامانیها را از بشریت دور سازد و نظامی نو و انسانی بر پایه روابط و رفتارهای انسانی، جانشین نظام فرسوده ستمگرانه آن روز کند؛ اما عقده‌های تاریخی درونیش و نکال سرمایه‌داری و تئذیب کارخانه‌داران و تملمب کلیسا او را بر آن داشت که داروی ترکیبش به نسبتی نامتعادل پر از زهر شود و بیمار را به جای درمان کردن به دردی مزمن و لاعلاج مبتلاگرداند. دکتر شریعتی در ادامه سخنش می‌گوید:

«مارکس با چنین سابقه‌ای و روحی و بینشی و شرایط تاریخی و اجتماعی، کاری که کرد، تبیین و تشریح و تدوین ایدئولوژیک این نهضت بزرگ انسانی و جنبش انقلابی ضدطبقاتی و ضداستعماری بود. وی برای آنکه پیروزی این نهضت را قطعی و جبری معرفی کند آن را نتیجه جبری قوانین اجتماعی و عوامل مادی قلمداد کرد که خارج از خواست انسانها و اراده آنها است و برای آنکه این قوانین را علمی نشان دهد و این جنبش را مرحله نهایی یک سلسله تحولات تاریخی جبری، به سراغ تاریخ رفت و به جبر مادی تاریخ تکیه کرد و فلسفه تاریخ خود را بر این اساس تدوین نمود و برای آنکه این تضاد و تنازع را که آن عصر، با پیدایش ماشین و سرمایه‌داری صنعتی، به صورت یک جنگ تمام

عیار درآمده بود، اهمیت و اصالت فوق‌العاده بخشید، تمامی جنگها را در طول تاریخ بشری جنگ اقتصادی معرفی کرد و سراسر تاریخ را و تمامی فرهنگها و نهضتها و مکتبها را در سرگذشت انسان به همان چشم تکریست که در عصر ماشین و سرمایه‌داری و اصالت تولید و اقتصاد (یعنی قرن نوزدهم اروپای غربی) مطرح بود، و از همین زاویه دید، مذهب را نیز دید و آنچه را که در چهره پاپ می‌دید در سیمای مسیح نیز نشان گرفت، در حالی که چهره پاپ به امپراتور روم بیشتر شبیه است تا عیسی مسیح، ماهیگیر پاره‌نه‌ای از فلسطین، که موعود قومی مظلوم بود و قربانی قدرتهای حاکم، و تاجی از خار بر سر داشت و می‌گفت که: اگر یک طناب ضخیم کشتی به سوراخ سوزن برود یک زراندوز هم به بهشت تواند رفت. (۲)

مارکس، ساخته و پرداخته سابقه، روحیه، بینش، شرایط تاریخی و اجتماعی خود بود و آنچه کرد، واکنش طبیعی کارکرد زمان خودش بود؛ و به همین علت فلسفه‌اش تنگ‌نظرانه و غیرقابل تطبیق با احوال انسانهاست، که بحث در باره همه ابعاد آن نیاز به فرصتهای بیشتر دارد. به هر حال، در اینجا به یکی دو نکته مهم آن پرداخته می‌شود: نخست باید به نقش اراده انسانها در ساختن تاریخ توجه کرد:

در اینجا قصد ندارم با موضوع بسیار پیچیده و مفصل و پیشینه‌دار جبر و اختیار درگیر شوم و نتیجه‌ای قطعی و فصل‌الخطاب بگیرم؛ بلکه تنها اشاره‌ای گذرا بدین حقیقت می‌کنم که اگر اراده انسانها در ساختن تاریخ و تغییر مسیر آن نقش نداشت، مجتمع انسانی سیر تکاملی نمی‌داشت و هرگز از جای خود حرکت نمی‌کرد. حرکت مکانیکی هر پدیده‌ای عامل ثبات و فرسودگی و نابودی آن پدیده است. مجتمع انسانی از انسانهایی ترکیب شده است که هر جزئی از آن مجموعه دارای ویژگیهای پویا و جاندار و فعال است و تأثیر آنها بر یکدیگر نتیجه‌ای بینهایت می‌دهد که با هیچ کامیوتری، هرچند پیچیده باشد، قابل اندازه‌گیری و پیش‌بینی نیست؛ زیرا کامیوتر با مغزهای الکترونیکی خود، چیزی جز اعمال مکانیکی محدود، و بازتاب داده‌هایی معین و مستمّاء از جانب سازنده‌ای محاط در محدودیتها، و نزدیک بین و گرفتار در میان آرزوها نیست. اما بشر از جانب پروردگار خود به رمزها و رازها و کلیدها و حل‌المسائلهایی مجهز گردیده است (۳) که می‌تواند قوانین را درهم شکند، از مرز قضا و قدرها بگذرد، و با هر گام که به پیش می‌نهد دنیای تازه‌ای در برابر خود ببیند که در آن دنیا تازگیهای بیشتر و کلیدها و رمزگشاهایی تازه‌تر وجود دارد و در اختیارش قرار می‌گیرد.

اراده پویا و هدفدار و گسترده انسانها - بطور جمعی و هماهنگ - است که تاریخ را می‌سازد، ملتی را بر فراز عرش تمدن و فرهنگ بشری می‌نشانند یا بر فرش ذلت و زبونی می‌کشاند. شناخت قوانین حاکم بر جهان آفرینش (= سنت پروردگار)، استفاده از ابزار و وسائلی که در وجود این پدیده آزاد تعبیه گردیده است (= شکر نعمت)، تصحیح مسیر و پیوسته بر صراط مستقیم به سوی هدف رفتن (= هدایت پیامبران)، همان اعمال اراده انسانی، و سرانجام به پیشوایی انسانها رسیدن، و به وراثت همه توانهای علمی و سیاسی دست یافتن است.

وَأُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (۴)

آیا این مستضعفان با نشستن در انتظار یک منجی، بدون اینکه خود را آگاه و اصلاح و صالح کنند، و بدون آنکه از ارادهٔ انسانی و دگرگون سازندهٔ خود بهره جویند، به امامت و وراثت می‌رسند؟ و این امامت و وراثت پس از استضعاف، همان تغییر یکصد و هشتاد درجه‌ای تاریخ نیست؟ آیا ارادهٔ خدا، که به صورت فعل مضارع متکلم مع الضمیر آمده و به معنای دست‌اندرکار بودن همهٔ عوامل مؤثر در جهان آفرینش و از منشأ ربوبیت استمرار می‌باشد، چیزی جز ارادهٔ بشری است؟ که خود می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَتَّعِزُّ مَابِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُتَّعِزُّوهُمَا بِأَنْفُسِهِمْ (۵)

بیگمان تا مردمی اراده نکرده‌اند که اوضاع و احوال خود را از درون دگرگون کنند، خدا عوامل خارجی را برای دگرگون کردن آنچه دارند و در آن می‌زیند به کار نمی‌گیرد.

و این سخن بدان معنا نیست که قانونی ثابت بر حرکت مجتمع انسانها حاکم نیست، بلکه بدان معناست که قانون ثابت به نسبت آگاهی و پویایی و جهتدار شدن و هدفگیری ارادهٔ انسانها کارایی و تأثیر دارد. همانگونه که نور و حرارت خورشید قانونمند است و قانون آن ثابت، هرچه بشر آگاهتر و خردش پویاتر و اندیشه‌اش جهتدارتر و هدفش از زندگی در این جهان بیشتر آشکار شده از قوانین نور و حرارت و جاذبه و چگالی و دیگر قوانین فیزیک و زیست‌شناسی و کیهان‌شناسی بهتر و بیشتر سود برده است.

تاریخ نیز قانونمند است، لیکن قانون آن از یک منبع سرچشمه نگرفته است. یک طرف آن طبیعت است و پروردگار طبیعت و همهٔ جهان آفرینش از زمان گرفته تا زمین، و طرف دیگرش بشر است با همهٔ طبیعت و غریزه، و فطرت او؛ لذا نه می‌توان گفت جبر بر آن حاکم است، و نه می‌توان آن را بی‌قانون و بی‌هدف و بی‌جهت دانست؛ اگر قوانین طبیعی و آفرینشی را جبر بنامند، در نامگذاری حرفی نیست، لیکن چنانکه دکتر شریعتی به حق می‌گوید: «تعیین تاریخی» یا «تقدیر تاریخی» اصطلاح مناسبتری است<sup>(۶)</sup>، زیرا جبر در زبان فارسی، به معنی نفی اراده است و تعین ترجمهٔ «دترمینیسم» است؛ دترمینیسم ایستوریک به این معناست که تاریخ پدیده‌ای واحد، جاری و پیوسته در زمان است که تحت تأثیر علل یا علتی معین به حرکت آمده است و طبق قوانین علمی معین (= دیرمینه) به حرکت خویش ادامه می‌دهد، و در مسیر حرکت، تحت تأثیر علت یا عللی معین، تغییرات و تحولات، جهشها و انقلاباتی را می‌پذیرد، و تحت تأثیر عامل یا عواملی معین، در خط سیری غیر مستقیم اما معین به سمت مقصدی که علت غائی معین آن است پیش می‌رود، و در نهایت، آنچه را که هدف از ایجاد این پدیدهٔ زندهٔ علمی طبیعی و تعیین شده (یعنی تاریخ است) است، تحقق می‌بخشد.<sup>(۷)</sup>

با توجه به چنین تعریفی از قانون حاکم بر حرکت مجتمعات انسانی در طول روزگار، می‌توانیم تاریخ را یک پدیدهٔ زندهٔ علمی طبیعی و تعیین شده بدانیم که از جهت قانون آفرینش حدود و معین و از پیش تعیین شده‌ای دارد؛ و از جهت اراده و اختیار انسانی، تغییرپذیر است و می‌توان آن را به سوی مقصد و هدفی نظام یافته کشانید، مسیر آن را اصلاح کرد، یا به طرف دیگری منحرف ساخت. و به گفتهٔ دکتر شریعتی:

انسان در جبر تاریخ نفی می‌شود؛ آری انسان در جبر تاریخ نفی می‌شود؛ اما در

دترمینیسم تاریخی انسان نفی نمی‌شود. دترمینیسم تاریخی به معنای همین مسیر تعیین

شده تاریخ است که تحت تأثیر علل و عوامل علمی است. قانون علمی دارد. (۸)

اصطلاح جبر، و عقیده به نفی اراده انسان در حرکت تاریخ، و باورداشتن به قضاو قدر کور و سرنوشت محتوم، از مارکس نیست، همزاد با بشر است، و فلسفه‌های قرار گرفته در خدمت دیکتاتورها و طواغیت خودکامه، آن را تبیین و تدوین کرده و پشتوانه علمی داده‌اند و در میان توده‌ها، به منظور بارکشیدن از آنان، رایج ساخته‌اند. در حوزه امپراطوری روم و شاهنشاهی ساسانی این اندیشه فراگیر بوده است، بطوری که بعد از بازگشت امام علی بن ابیطالب از جنگ صفین، با آن پیامدهای بسیار بزرگش که هنوز هم در حال گسترش و افزایش است، مردی از اهالی شام، از وی می‌پرسد: «یا امیر المؤمنین، رفتن ما به جنگ با مردم شام بر پایه قضاو قدر الهی بود؟» علی پاسخی بدو می‌دهد که گزیده‌اش را سید رضی در نهج البلاغه به شرح زیر آورده است:

«وای بر تو! شاید تو قضا را حکمی لازم و جدا ناشدنی، و قدر را امری حتمی و تغییر ناپذیر گمان کرده‌ای؟! اگر قضاو قدر چنین بود که تو پنداشته‌ای، بیگمان پاداش نیک دادن در برابر کار خوب و کیفر دادن در برابر بدی بیهوده و نادرست بود، و توید سرانجام نیک به نیکان دادن و از بدفرجامی تبهکاران بیم دادن از میان برداشته می‌شد! زیرا بدون تردید خدای سبحان به بندگانش بر پایه اختیار فرمان داده است و در انجام دادن و ندادنش آزادند، و آنان را به عنوان هشدار و آگاه ساختن از سرانجام شوم از تبهکاریها بازداشته است؛ وظیفه و تکلیف را به اندازه توان مقرر داشته است، و تکلیف بیش از توان بر کسی بار نکرده است، و در برابر عمل اندک پاداش بسیار بخشد؛ سرپیچی نافرمانان از بردن فرمانش به معنای مغلوب شدن خدا نیست، و بردن فرمانش نیز از روی اجبار نمی‌باشد، و پیامبران را به بازی و سرگرمی نفرستاده است، و کتاب را برای بندگان بیهوده فرود نیاورده است، و آسمانها و زمین را باطل و بی‌بنیاد و بی‌قانون نیافریده است؛ این باور پندار و گمان کسانی است که حقایق را نادیده گرفتند؛ پس وای بر سرانجام کسانی که حق را نادیده گرفتند از آتشی که در انتظارشان می‌باشد. (۹)»

این سخن بسیار روشن است و نیازی به توضیح ندارد؛ علی (ع) آگاهترین فرد به مکتب قرآن و آموزشهای پیامبر (ص) است، و کارش در سراسر زندگی، بویژه در دوران زمامداری، آگاه‌سازی و آموزش بود، و تا هنگام شهادت دمی از این کار سترگ نیاورد. علی (ع) با این سخن می‌خواهد یک باور نادرست و ریشه‌دار در اندیشه آدمیان، از دیرین‌ترین روزگار، را برکنده، و اندیشه‌ای درست به جای آن قرار دهد. شیوه استدلال بسیار ساده و در عین حال ژرف و به سبک قرآن است و با آیه‌ای از قرآن به عنوان استشهدا پایان می‌پذیرد و نتیجه می‌گیرد. حاصل سخن آنکه امام قضاو قدر را قانونی می‌داند که از مثبت الهی سرچشمه گرفته است؛ قضا فرمان آفرینش است و قدر تعیین ویژگیهای آفریده. آفریدگان هر یک ویژگیهایی دارند و از حد تعیین شده تجاوز نمی‌توانند کرد، لیکن بشر، آفریده‌ای است با اراده و مختار که قضا را به تسخیر خود در می‌آورد، و قدر را به اراده خود تغییر می‌دهد؛ این توان را از آگاهی به دست آورده است، و آگاهی را پروردگارش بدو

بخشیده است، و اگر در میان قضا و قدر دست و پا بسته بود، ثواب و عقاب و وعده و وعید و بهشت و دوزخ و ارسال رسل و انزال کتب، و در حقیقت آفرینش آسمان و زمین بیهوده و باطل و بی‌معنی و مسخره و بازیچه بود؛ و از آنجاکه آفرینش قانونمند و هدفدار است، نمی‌تواند بر پایهٔ جبر باشد.

نکتهٔ مهم دیگری که در آموزش مارکس دیده می‌شود، و همین امر باعث شکست آن شده تعمیم یک پدیدهٔ جزئی و محدود به همهٔ زمانها و مکانهاست. او اوضاع نابسامان سیاسی و اقتصادی و مذهبی آلمان، یا حداکثر اروپای غربی را بر سراسر تاریخ و همهٔ جهان تعمیم داد، و آن را قانونمند ساخت و با دگماتیسم مخصوص خود، بوسیلهٔ ماتریالیسم دیالکتیک تبیین کرد. آنگاه روشنفکران پس از او، آن نظریه را وحی منزل و قابل تطبیق بر همهٔ زمانها و مکانها از جمله کشورهای خود، با شرایط و ویژگیها و پیشینه‌هایی کاملاً متفاوت با اروپای غربی دانستند، و به زور تبلیغات و تعلیمات و تسلیحات، آنها را در کشور خود به اجرا درآوردند و نتیجه‌اش را امروز در کشورهای آزاد شده از قید نامتجانس اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و در فدراسیون یوگوسلاوی سابق و رومانی و آلبانی، و فردا در چین و کره شمالی و ویتنام و کوبا مشاهده می‌کنیم. دکتر شریعتی در این باره می‌گوید:

«مقصود از پاپ، تنها پاپ قرن نوزدهم نیست: حتی مقصود دستگاه کلیسای کاتولیک نیست؛ بلکه مقصود طبقهٔ رسمی روحانیتی است که به نام مذهبهای گوناگون در طول تاریخ نیروی ایمان جامعه را در اختیار داشتند و از آن سیمایی برای تحکیم نظام ظالمانه‌ای که اکثریت مردم را قربانی اشرافیت یک اقلیت حاکم می‌کرد، می‌ساختند. این بود که [مارکس] به عنوان زیربنای فکری سوسیالیسم، ماده پرستی را برگزید تا با عقیدهٔ خود، زیربنای فکری اشرافیت و حاکمیت استبداد و جمود را که مذهب است نفی کند و برای نفی آن، ریشهٔ خداپرستی را که مذهب بر آن استوار است قطع نماید.»<sup>(۱۰)</sup>

واکنش مارکس در برابر اوضاع کلیسا، نفی دین و مذهب و خدا بود و پیروان مقلد او چشم و گوش بسته، این واکنش مقطعی و محدود را به عنوان یک قانون طبیعی پذیرفتند؛ درهای مساجد و کلیساها را بستند و از

---

● می‌باید... ثابت کنیم که سرمایه‌داری، انسان را تجزیه می‌کند، مسخ می‌کند، می‌کشد و مذهب ... به رستگاری آدمی، از طریق رشد ارزشهای متعالی و تکاملی و جودی او دعوت می‌کند.

● تحصیلکرده‌های دوره آینده برخلاف تحصیلکرده‌های امروز، مکتبشان مکتب مذهبی خواهد بود، اما مذهبی نه مادون علم، بلکه مذهبی مافوق علم

(دکتر شریعتی)



رفتن مؤمنان به آن مکانها تا سن چهل سالگی جلوگیری کردند، و با تبلیغات شدید و همه جانبه مذهب و عقاید و افکار مذهبی را خرافه و ناشی از جهل و ترس و از مظاهر جامعه بورژوازی دانستند.

تا چند سال پیش هماهنگی با این طرز تفکر تحمیلی نشانی از روشنفکری به شمار می‌رفت، و بویژه در دانشگاهها دینداری شمار اندکی از دانشجویان یا پنهان نگاه داشته می‌شد و یا مورد ریشخند و اتهام واقع می‌گردید و دانشجوی دیندار دچار محرومیت‌های گوناگون می‌شد. اما امروز می‌توان انگیزش دوباره احساس دینی و ایمان مذهبی، و یا حداقل در بسیاری از کمونیست‌های سابق و مارکسیست‌های ضعیف‌الایمان و سرگردان، احساس نیاز برای اتکا به یک نیروی غیبی و فوق طبیعت را به روشنی مشاهده کرد.

امروز ضمن اینکه وظیفه جامعه‌شناسان تجدید نظری جدی و ژرف در جامعه شناسی دینی است، وظیفه اصلی روشنفکران مذهبی تجدیدنظر در شناخت دینی، برای تبلیغ آن در شرایط جدید، و در میان افراد سرگردانی است که از ایدئولوژی خود بریده‌اند و هنوز به نقطه اتکای مطمئنی نرسیده‌اند.

دکتر شریعتی در شرایطی به چنین کار سترگی دست یازید که همه روشنفکران - یا اگر نگوئیم همه می‌توانیم گفت نزدیک به همه - خود باخته فرهنگ مادی غرب شده، مارکسیسم را دین جاویدان و علمی همه مردم می‌دانستند. او یک تته در برابر خیل آنان ایستاد و با منطق خودشان با آنها مبارزه کرد. جامعه شناسی مذهبی را بر پایه فلسفه تاریخ و ایدئولوژی اسلام و جهانیینی توحید به تحلیل و تبیین ایستاد:

اما اگر روشنفکر انسانی است که آزاد می‌اندیشد و روشن می‌بیند و خود به کشف و طرح و تجزیه و تحقیق مستقیم در واقعیت‌های عینی می‌پردازد و مستقلاً اجتهاد می‌کند و راه می‌یابد و راه می‌نماید، باید از تقلید پرهیزد و از تکرار قضاوت‌های دیگران حذر کند و باید تحت تأثیر فتوای شخصیت و جاذبه فرمانان و بزرگان و پیشوایان قرار نگیرد و به گفته علی (ع) آموزگار حقیقت در حال را به حق شناسد و ارزیابی کند، نه حق را به رجال (۱۱) .

بنابراین، من و توروشنفکر وابسته به جامعه‌ای دیگر و تاریخی دیگر و وضعی دیگر و مذهبی دیگر و حتی زمانی دیگر، باید از سقوط به مرحله مؤمن عامی مقلدی که رساله مرجع تقلید خود را عمل می‌کند و از او فتوا می‌گیرد بپراسیم. هر چند امروز چنین سقوطی در چشم بسیاری از دم‌پرستان فکری، نوگرائی جلوه کند. و اگر روشنفکری مارکس ارزشی دارد تنها در این است که کوشید تا نهضتی را که بدان وابسته بود و آرمانی را که بدان ایمان داشت بشناسد، تجزیه و تحلیل علمی کند و به یاری فلسفه و منطق و علم و اقتصاد و جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی آن را مسلح نماید، و به طبقه کارگری که خود را در برابرش متعهد می‌یافت، آگاهی طبقاتی و سلاح ایدئولوژیک دهد؛ بنابراین، تقلید آگاهانه و علمی و روشنفکرانه از او، این نیست که به تکرار کورکورانه کار او پردازیم و نسخه او را چشم بسته عمل کنیم...

اگر مارکس که مذهب را در چهره پاپ کاتولیک می‌شناسد، و نقش مذهب را در جامعه همان نقش کلیسا در قرون وسطی می‌گیرد، و به همین اندازه از تاریخ مذهب آگاه است که



تنها نیروی مذهب حاکم را در تاریخ می‌بیند و در نتیجه قیام موسی را در قدرت خاخام‌ها، و احبار و صهیونیسم می‌بیند و مکتب عیسی را در نظام کلیسا و اسلام محمد (ص) را در سلسله خلفا و تشیع علی (ع) را در سلطنت صفوی و ... ما با تکرار این احکام نه تنها یک سوسیالیست نخواهیم شد، و یک روشنفکر مسنول حقیقت پرست نخواهیم بود که به مرحله خوارترین مقلدین چشم و گوش بسته و با خود بیگانه‌ای نزول خواهیم کرد که در برابر مرجع تقلید خویش، نه تنها قدرت تشخیص و حق قضاوت و استقلال رأی خود را پاک ساخته‌ایم، بلکه شناخته‌های مسلم خویش را انکار و واقعیات عینی را مسخ و حتی چشم و گوش و علم و فهم خود را نفی و طرد می‌کنیم و تکذیب می‌نمائیم ...

ما روشنفکران این قرن، و بویژه روشنفکران وابسته به ملل جهان سوم و بالاخص جهان اسلام، باید خود را از آنچه حاصل فکری ناشی از تضاد میان مارکس و پاپ در آغاز عصر سرمایه‌داری و سوسیالیسم بوده است، رها کنیم و روح انقلابی و آرمان عدالتخواهی و گرایش مردمی و نهضت ضداستعماری و ضدسرمایه‌داری و ضدطبقاتی را که به عنوان مسئولیت انسانی روشنفکران در عصر ما گسترش می‌یابد با آن مکتبی که به نام توحید در طول هزاران سال تاریخ علیه شرک در چهره فکری و نژادی و طبقاتی و قومیش می‌جنگیده است و همواره پرچمدار برابری و عدالت و آزادی بوده است و سلسله‌ای پیوسته از تضاد میان حق و باطل، قسط و ظلم، عدل و جور، محکوم و حاکم، شهید و جلاد، آگاهی و جهل، مذهب و جادو، و بالاخره الله و طاغوت از آغاز بشریت تا آخرالزمان که تحقق برابری طبقاتی در سطح جهانی است و با قیام و انتقام تحقق خواهد یافت و در آن به عنوان بزرگترین پیروزی و عالیترین آرمان این ایدئولوژی، همه انسانها در ثروت با هم برابر خواهند بود، بیوند دهیم و «فلسفه تقدیر تاریخ، خویش را بدین‌گونه تدوین کنیم، و ثابت کنیم که سرمایه‌داری انسان را تجزیه می‌کند، مسخ می‌کند، می‌کشد؛ و مذهب که به رستگاری آدمی از طریق رشد ارزشهای متعالی و تکاملی وجودی او دعوت می‌کند در چنین نظامی ممکن نیست؛ یا همراه ماهیت انسان نابود می‌شود، یا اگر می‌ماند مذهب نیست، خرافه است. و ثابت کنیم که سوسیالیسم راستین که جامعه‌ای بی طبقه می‌سازد، بدون مذهب ممکن نیست؛ زیرا اگر انسانها به مرحله‌ای از رشد اخلاقی و کمال معنوی نرسند که بتوانند بخاطر برابری انسانی از حق خود چشم ببوشند، و به مرحله ماوراء مادی دایثاره نرسند، جامعه‌ای برابر را نمی‌توانند ساخت؛ زیرا حقها هرگز برابر نیست. و ماتریالیسم جبراً به اندیویدیوآلیسم Individualism (اصالت استقلال فردی) می‌انجامد، و برعکس؛ مذهب نیز تا جامعه‌ای از بند افزون طلبی مادی و استثمار و تضاد طبقاتی رها نشده است، نمی‌تواند تحقق یابد، چه تنها در چنین جامعه‌ای است که انسان

رها شده از بند تنازع مادی مجال آن را می‌یابد که از بیماری شیء شدن در نظام ماشینیسیم و سرمایه‌داری، و یا از خود بیگانه شدن در برابر بت پول و مصرف، و گرگ و میش شدن در رابطه طبقاتی شفا یابد و به خود آگاهی برسد و به اصالت وجودی خویش تکیه کند، و فطرت نوعی خویش را تکوین کند، و به رشد ارزشهای متعالی، و در نتیجه تکامل ذاتی خود، بپردازد، و خلق و خوی خدا را بگیرد، و جانشین خدا در طبیعت گردد.

و اینهاست دعوت‌های نهایی مذهب که تنها در جامعه‌ای بی‌طبقه که بر اساس: کتاب و ترازو و آهن، استوار است، نه جهل و تبیض و ضعف، می‌تواند تحقق عینی یابد، و تحقق توحید در زندگی بشری این است.<sup>(۱۲)</sup>

و اینکه که بازگشتی خجسته به سوی دین و خدا و معنویت در میان انسانهایی که سالها قربانی جمود و عقده‌ها و جزئیت و تعصب بوده‌اند، پیش آمده است، مسئولیت روشنفکران مذهبی بسی سنگین تر و تکلیفی که بر عهده آنها قرار می‌گیرد بسیار دشوارتر است؛ زیرا اگر به این مردم بازگشته از سراب، به جای دین خدا و انسانیت، دستگاه و تشریفات کلیسا ساخته و خلافت یافته و در کارگاه سلطنت تافته عرضه کنند، و در این سوی نیز به جای پرستش خدا با شخص پرستی و تعصب و جهل و جمود و فرقه‌گرایی روبرو شوند، همان بهتر که در حال حسرت زده خود باقی بمانند، و همچنان در انتظار بهشت موعود خویش به سر برند.

وظیفهٔ روشنفکر مذهبی، تجدیدنظری جدی در شیوهٔ عرضهٔ دین و تبلیغاتی است که تاکنون می‌کرده است. اکنون دین را می‌خواهد دوباره به کسانی عرضه کند که خود دیندار بوده‌اند، و هفتاد سال یابیشتر در برابر رگبارهای تبلیغات (ظاهرآ علمی) ضد مذهبی قرار داشته‌اند. به آنان چنین تلقین شده بود که «دین اقیون توده‌ها و سنگر سرمایه‌داران است، دین از ترس و جهل بشر ابتدایی سرچشمه گرفته است. و حال باید دین حقیقی و بی‌نقاب و بی‌حجاب را به آنان عرضه کرد، دینی که ثابت کند شیوهٔ زندگی انسانی را آموزش می‌دهد، دینی که سرمایه‌داری را بزرگترین دشمن بشر می‌داند، دینی که زیر بار ظلم رفتن را گناهی می‌داند برابر با ظلم کردن، و در برابر ظالم اقدام نکردن را در ردیف عمل ظالم و دنباله‌روی و حاشیه‌نشینی ظالم می‌داند. دینی که محبت و عشق و غم دیگران خوردن را جزء ارکان خود می‌داند. دینی که استفاده نکردن از عقل و اندیشه را سخت مورد سرزنش قرار می‌دهد. دین اجتماع، دین حرکت، دین قیام، دین دنیا، دین آخرت، دین فرهنگ، دین سیاست، دین اقتصاد، دین ماده، دین معنی، و خلاصه دین زندگان، دین جنبندگان، دین امروزیها، دینی که آسمان و زمین، دنیا و آخرت، علم و ایمان، فلسفه و عرفان، و فرد و اجتماع همه را در نقطهٔ مرکزی انسان به هم گره زده است، و حدود مرزی برای هیچ یک از آنچه گفته شد قائل نیست.

همهٔ سایه‌ها و پیرایه‌ها را از روی دین بزدایم و چهرهٔ پاک و درخشان دین را نشان دهیم. بی‌مارکس و بی‌پاپ. تا خورشید دین درخشیدن از سر گیرد و هرکس خفاش نیست و تاب دیدن نور خورشید دین را دارد بی‌هیچ واسطه‌ای از نور و حرارتش بهره‌مند گردد. دگر شریعتی چه زیبا سروده است:

«امروز بیش از مسلمانان، این جامعه‌شناسی مذهبی است که اسلام را از نظر جهتگیری،

یک مذهب اجتماعی، با گرایش زمینی و واقعیت‌گرا، متوجه طبیعت و اقتصاد و اجتماع و حتی به شدت سیاسی می‌شناسد. و قرآن «مردم عدالتخواه» را در صف پیامبران نام می‌برد و بزرگترین صفت خدایی خویش را «قانم بالقسط» می‌خواند و انسانهایی را که در نظامهای ضدانسانی محکوم و ضعیف و محروم شده‌اند (مستضعفین)، به رهبری آنها و به وراثت زمین نوید می‌دهد و این پیروزی را جبری و قطعی می‌شمارد. و پیامبرش چندان به اصالت زندگی مادی به عنوان لازمه جبری و اجتناب‌ناپذیر زندگی معنوی می‌اندیشد که رسماً اعلام می‌کند که «هر که معاش ندارد، معاد ندارد» و سراسر زندگی و مبارزه‌اش در ویران کردن نظام فکری و اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی اشرالیت، وقف بوده است...

اگر پاپ و مارکس نبودند، نهضت ضدطبقاتی و ضداستثمار و سد سرمایه‌داری و ضداستعماری که آزمایش نجات انسان از مادگیری و روح کثیف بورژوازی و کسب آزادی انسان و امکان تکوین کامل فطرت راستین انسان و تکامل ارزشهای وجودی این نوع، و رشد معنوی وی از طریق آزاد کردن افراد از بند زراندوزی و مزدوری است، فلسفه تاریخ را نه با نفی مذهب، بلکه با اتصال این نهضت به همه نهضتهای پیامبرانی که در طول تاریخ از قلب توده‌ها به پاخاستند، و با تبر توحیدی بتها و خدایان شرک را که مظاهر تفرقه‌های نژادی و قومی و طبقاتی و خانوادگی بودند در هم شکستند، و انسانها را به رستگاری و عدالت و آزادی و حق طلبی و تقوی و برابری و نفرت از ظلم و جهل و جادوگری و جور و دنیاطلبی و پرستش ارزشهای متعالی انسانی فراخواندند، تدوین می‌کرد؛ و در این صورت، نه تنها حقیقت قدون شده بود، بلکه سوسیالیسم به جای اینکه بر پایه یک بازی کور دیالکتیکی عوامل مادی که جبراً عمل می‌کنند و انسان در آن دستی ندارد استوار شود، بر پایه اراده و آرمانی بنا می‌شد که از عمق فطرت و ذات نوعی انسان سرزده است، و در طول تاریخ، همواره انسانها در تلاش آن بوده‌اند. و به جای اینکه امروز نیروی عظیم مذهب در جهان، بویژه در دنیای سوم، جبراً در برابر آن بایستد و طبیعتاً از آن بهراسد، و در نتیجه نیروی معنوی و طبیعی ژرف و پایداری گردد که استعمار و سرمایه‌داری برای مبارزه با هر جنبش مردمی بدان طمع بندند، به عنوان قویترین پشتوانه معنوی و روحی و فکری این نهضت در عمق محرومترین گروههای اجتماعی و طبقات استثمار شده و ملت‌های استعمار زده به شمار می‌آید و عمل می‌گردد. (۱۳)

اما امروز شاهدیم که خیزش مذهب در جهان سوم، از خاور میانه اسلامی گرفته تا الهیات مبارز کلیسای امریکای جنوبی، و در مصر و الجزایر و هندوستان و آلبانی و بوسنی و هرزگوین، همه جا «بنیادگرایی» نامیده شده است، و دیگر برای مبارزه با آن، بی‌هیچ رودربایستی و آشکارا سلاح برگرفته‌اند و امپریالیسم و کلنیالیسم نو و صهیونیسم و سرسپردگان‌شان یعنی نیروهای وابسته و اسپگرا می‌خواهند آن را از میان بردارند، همان‌گونه

که مارکیسم را- یا در واقع کمونیسیم را- از صفحه روزگار زدودند؛ غافل از آنکه:

چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

و نه تنها ریشش که ریشه‌اش نیز بسوزد.

وَاللّٰهُ يُمِيتُ نُوْرِهِ وَاَلُوْكَرِيَةَ الْكٰفِرِيْنَ هُوَ الَّذِيْ اَرْسَلَ رَسُوْلَهُ بِالْهُدٰى وَ دِيْنَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلٰى الدِّيْنِ كُلِّهِ وَاَلُوْكَرِيَةَ الْمَشْرِكُوْنَ (۱۴)

و به گفته دکتر شریعتی:

«چرا علم در قرن بیستم، به اصطلاح کورویج، متواضع شده، غرور قرون هفدهم و

هجدهم و نوزدهم را شکسته است؟

زیرا که دوره تازه‌ای در دنیا شروع می‌شود: تحصیلکرده‌های دوره آینده برخلاف

تحصیلکرده‌های امروز، مکتبشان مکتب مذهبی خواهد بود؛ اما مذهبی نه مادون علم،

بلکه مذهبی فوق علم! (۱۵)

### پی نوشت‌ها

۱. مجموعه آثار ۲۲. «مذهب علیه مذهب»، مقاله «اگر پاپ و مارکس نبودند» صفحات ۲۱۵-۲۱۳

۲. همان جا، ص ۲۱۶

۳. و علم آدم الأسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة... ۳۲ - ۳۱ / ۲

۴. القصص / ۵

۵. الزمعة / ۱۱

۶. مجموعه آثار ۱۸: اسلام‌شناسی ۳. درس ۲۲، «تعمین تاریخی»، صفحه ۱۰۵.

۷. همان، ص ۱۰۶

۸. همان، ص ۱۰۷

۹. ص ۲۷

۱۰. مجموعه آثار ۲۲، ص ۲۱۶

۱۱. نهج البلاغه / حکمت ۲۶۲

۱۲. مجموعه آثار ۲۲، صفحات ۲۲۲-۲۱۶

۱۳. همان، ص ۲۲۱

۱۴. الصف / ۷ و ۸

۱۵. مجموعه آثار ۳۱، «ویژگیهای قرون جدید» از مقاله «نگاهی به تاریخ نرداه صفحه ۲۷۷

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی